**فایل 1288 \_ نسخه ویرایش شده** (توسط گروه آقای صمدی)

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ النَّعیمِ. أفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمینَ کَالْمُجْرِمینَ. ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ. أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فیهِ تَدْرُسُونَ. إِنَّ لَکُمْ فیهِ لَما تَخَیَّرُونَ. أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ إلَی یَوْمِ الْقِیامَةِ إِنَّ لَکُمْ لَما تَحْکُمُونَ. سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعیمٌ. أَمْ لَهُم شُرَکآءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکآئِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقینَ. یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطیعُونَ. خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ. فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ. وَ اُمْلی لَهُمْ إِنَّ کَیْدی مَتینٌ.**

برای مردم متّقی در نزد پروردگارشان باغهای پرنعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می­کنید؟ آیا کتاب آسمانی بوده که از آن به شما تدریس شده است؟ آیا کتابی به شما درس داده که آنچه نزد خود برمی‌گزینید حق دارید؟ آیا با من عهدی بسته‌اید که تا روز قیامت هم نمی‌توانم آن را بشکنم که آنچه درباره‌ی خودتان داوری می‌کنید همان درست است؟ از آنها بپرس کدام­یک این حرف را ضمانت می‌کند که ما چنین عهد و پیمانی با خدا بسته‌ایم؟ یا افرادی را در قدرت شریک خدا می‌دانند، اگر راست می­گویند شریکان خود را بیاورند. روزی که ساق پاها برهنه می­گردد و به سجده کردن دعوت می­شوند امّا نمی­توانند (سجده کنند). چشم­ها از بدبختی به زمین افتاده و سراپای وجودشان را ذلّت گرفته، آنها در دنیا که سالم بودنددعوت به سجده می­شدند (ولی سجده نکردند). فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می­کنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمی­فهمند، استدراجشان می‌کنم. به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه‌ی من متین و محکم است.

زندگی سراسر خوشِ جاودانه برای متّقین

آیاتی از سوره­ی مبارکه­ی قلم ترجمه می‌شد، بعد از آنکه داستان «اَصحاب الجنَّه» یعنی «صاحبان باغ» گفته شد. می­فرماید:

إِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعيمِ أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمينَ كَالْمُجْرِمينَ ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

برای مردم متّقی در نزد پروردگارشان باغ‌های پرنعمت هست. آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید؟‏

دأب قرآن کریم این است که وقتی از جهنّمی­ها و حالات آن­ها بحث می‌کند و تهدید و انذار می­کند. دنبال آن درباره­ی بهشت و بهشتی­ها بحث می­کند. اگر اوّل بحث از بهشت بوده، بعد از آن از جهنّم و جهنّمی­ها بحث می­کند که حالت خوف و رجا در انسان بطور مساوی محفوظ بماند. هم ترس از جهنّم و عذاب­های جهنّم در دل او پیدا بشود هم امید و اشتیاق به بهشت و نعمت­های بهشتی داشته باشد.

لذا بعد از نشان دادن صحنه­ای از عذاب انسان­های مجرم، درباره‌ی متّقین عنایتی دارد. می‌فرماید: «إِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعيمِ»؛ جنّات النّعیم، باغ­هایی پر از نعمت­ها و موجبات رفاه است. «نعیم» به آن زندگی مرفّه و خوش و خرّم گفته می­شود. جنّات النّعیم، آن باغ­ها و باغستان­های عالَم آخرت است که تمام موجبات رفاه را دارد، اعمّ از آنچه در فکر آدم بگنجد یا نگنجد.

بعضی از چیزها را ما تا حدّی تصوّر می­کنیم. مثلاً در دنیا اگر گفته ­شود در بهشت «عِنَب» هست، تا اندازه­ای معنی انگور را می­فهمیم. یا اگر گفته شود: **«فیهِما فاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ»**[[1]](#footnote-1)**؛** در آنها میوه‌های فراوان و درخت خرما و انار هست. تا اندازه­ای می­فهمیم معنای انار چیست. اینها را می‌فهمیم امّا خیلی چیزها را نمی‌توانیم تصوّر کنیم. اصلاً به نظر ما نمی­آید، اصلاً نمی‌فهمیم. چنان­که خداوند متعال فرموده­ است:

أَعْدَدْتُ لِعِبَادِی مَا لَا عَيْنٌ‏ رَأَتْ‏ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ بِقَلْبِ بَشَرٍ [[2]](#footnote-2)

برای بندگانم چیزهایی فراهم کرده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب کسی خطور کرده است.

نعمت­ها و مواهبی در بهشت هست که ما اسمش را هم نشنیده­ایم. اصلاً نمی­توانیم تصوّرش بکنیم. آنها همان «جنّات النّعیم» و زندگی سراسر خوش و خرّم است که هیچ­گونه آفت و عاهتی[[3]](#footnote-3) به آن نمی­رسد و به متّقین تعلّق دارد. برخی در این دنیا باغ و بوستانی دارند امّا این مثل همان باغی است که داستانش را خواندیم، که در یک چشم به هم زدن خاکستر می‌شود. این که خیلی ارزشی ندارد. بر فرض انسان غرق در انواع نعمت­ها باشد و میوه­ها و آب­های جاری و قصرهای عالی و همه چیز داشته باشد ولی در معرض فناست. در یک چشم به هم زدن نابود می­شود. این قابل دل­بستن نیست. اصلاً زندگیِ خوش نیست، حتّی اگر خوش باشد اساس و دوامی ندارد. آن که «جنّات النّعیم» است برای متّقین است. اگر مجرمین در این دنیا بطور موقّت هم زندگیِ خوشی داشته باشند، خودشان فانی‌اند و همه چیزشان در معرض فناست. و به زودی از تخت سلطنت به تخته‌ی تابوت کشیده می­شوند و خوراک مورها و مارها می­شوند. این که زندگی نیست.

ارزش سفره به صاحب سفره

«إِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعيمِ»؛ مطلب عمده «عِنْدَ رَبِّهِمْ» است؛ در نزد پروردگارشان. تنها سفره مطلوب نیست. یک وقت کسی فقط نظرش به سفره است. شکم­باره­ای است که هرجا سفره­ای بگسترانند می­رود. هر کسی سفره بگستراند برای او فرقی نمی­کند. امّا یک مطلب اینکه آن صاحب سفره منظور است، یعنی کسی که سفره را گسترانده، او کیست؟ اگر عظمتِ کسی را ما بشناسیم، او یک سیب هم به دست ما بدهد برای ما افتخار است، سر به آسمان می­ساییم. از یک شخص بزرگ و باعظمتی اگر یک سیب به انسان عنایت بشود خیلی مهم است. امّا اگر آدم پستی، سفره­ای بسیار چرب و نرم بگستراند، این از نظر صاحب­نظران ارزنده نیست و ارزشی ندارد. صاحب­نظران شکم­باره نیستند که هر جا غذاهای چرب و نرم باشد، به آن­جا بدوند. آنها صاحبِ سفره را در نظر می­گیرند، تا او که باشد. و لذا خداوند در بحث از نعمت‌های بهشت می­فرماید: من را بشناسید:

**إنَّا أنْشَأْناهُنَّ إنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أبْکاراً** [[4]](#footnote-4)

ما آنان را به آفرینشی نو آفریدیم. و آنان را دوشیزه قرار دادیم.

حساب، حسابِ زن نیست که کسی بگوید حوریان بهشتی چنین هستند. بلکه باید ببینیم آن کسی که انشاء می­کند، کیست؟ **«إنّا أنْشَأْناهُنَّ إنْشاءً»؛** ما سفره می­گسترانیم، ما پذیرایی می­کنیم. اگر کسی میزبان را بشناسد، آن­وقت ارزش آن محفل و مجلس و سفره را تشخیص می­دهد.

لذا اگر بزرگان سخن از بهشت می­گویند نه اینکه فقط به­ نعمت­های خوراکی نظر دارند. نه، از آن­ جهت که او ساخته و پرداخته­‌ی خداست. از آن نظر عشق می‌ورزد. این همه در دعاها هست، امیرالمؤمنین علیه السلام به بهشت عشق می‌ورزد. از جهنّمش هم می‌ترسد، امّا نه اینکه چون آتش است می­ترسد. نه، از آن جهت که جهنّم مظهر نفرت خداست از آن جهت که خدا ِاعراض می­کند برای او آتش عذاب است. از آن جهت که جهنّم مظهر غضب خداست برای او ناگوار است. وگرنه اگر آتشی باشد که بداند خدا دوست دارد که بسوزد، می­سوزد و خیلی هم از آن لذّت می­برد.

امام حسین علیه السلام با اینکه می­داند خنجر تیز است و بُرندگی دارد و آفتاب کربلا هم می‌سوزاند امّا در همان حال لذّت می­برد. چرا؟ چون خدا دوست دارد چنین باشد. بنده اگر واقعاً بداند که خدا دوست دارد که او در جهنّم بسوزد همان‌جا برایش نعمت است، چون او محبّت و لطف خدا را می­خواهد. بهشت را نه از آن جهت که گل و سنبل و بلبل و سیب و گلابی دارد، بلکه از آن­ نظر که **«إنّا»[[5]](#footnote-5) سرش** آمده، چون خدا ساخته است لذا به آن عشق می‌ورزد. اگر کسی درویش شود و قلندروار بگوید خیر، ما این بهشت را نمی­خواهیم. بی‌خود می‌گوید. بهشتی که خدا گفته است یعنی چه ما بهشت نمی­خواهیم؟! البتّه اگر بهشت منقطع از خدا را می‌خواهد بگوید بله، هیچ آدم متّقی آن را نمی‌خواهد.

بهشتی که خدا ساخته جای آدم علف­خوار نیست، جای متّقین است. متّقی آن کسی است که خدا را شناخته و عبادت خدا کرده، اگر یک سیب هم به او بدهند کلاهش را به آسمان پرت می­کند که یک سیب از خدا رسیده است. آن که می‌گوید: خیر آقا! من از این سیب­ها زیاد خورده­ام، این بی­ادبی است. اگر فرضاَ یک سلطانِ خیلی با عظمتی یک سیب به ما بدهد، آیا می­گوییم: آقا! من از این سیب‌ها خیلی خورده­ام. این بی‌ادبی است. او اصلاً دهنده را نشناخته، فقط سیب را دیده است. بله، آن کسی که به آن سیب می‌نازد از آن نظر است که از دست خدا گرفته و الّا سیب زیاد خورده است.

متنعِّم بودن متّقین در جوار حضرت حق

بنابراین ارزش والای «جنّات النّعیم» به خاطر **«عِنْدَ رَبِّهِمْ»** می­باشد، این مهم است. فرمود:

إِنَّ الْمُتَّقينَ فی‏ جَنَّاتٍ وَ نَهَر **فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ** [[6]](#footnote-6)

**یقیناً متّقین در بهشت‌ها و کنار نهرها هستند. در جایگاه صدق، نزد فرمان‌روای توانا (خداوند متعال).**

اگر بنا شود انسان خدا را نشناسد، شیطان هم خدا را نشناخت، فقط نظرش به مادّه بود. می­گفت: مادّه­ی من از آتش است، مادّه­ی آدم از خاک است، من اشرف از او هستم، بنابراین درست نیست که من به او سجده کنم. بله، روی حساب مادّه مطلب همین است ولی اشتباه او این بود که مبدأ را نادیده گرفت. ولذا خدا هم وقتی او را ملامت کرد، نفرمود چرا در مقابل آدم سجده نکردی. فرمود:

ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ [[7]](#footnote-7)

آنگاه که به تو امر کردم، چه چیز مانع شد که سجده کنی؟

وقتی من فرمان دادم چرا اطاعت نکردی؟ این توبیخ است که چرا مطیعِ امر ربّ نشدی؟ ربّ را نادیده گرفتی نه آدم را. ولذا شیطان چوبِ استکبار بر آدم را نخورده، چوب استکبار بر خدا را خورده استلکه استکبار بر آدم را نخورده.بِیَدَیّ أستَکبَرت. اگر تنها کرنش نکردن در مقابل آدم بود عیبی نداشت، این خیلی مهم نیست. توبیخ برای این است که فرمان خدا را اطاعت نکرده است:

يا إِبْليسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَیَّ [[8]](#footnote-8)

ای ابلیس! چه چیزی تو را بازداشت از اینکه بر آنچه که با دستان قدرت خود آفریدم سجده کنی؟

**«بِیَدَیَّ»**؛ با دو دست، کنایه از این است که تمام عنایتم اینجا بوده، اینجا که تمام عنایت من است چرا باید تخلّف کنی؟ پس حساب «عند ربّ» است. معصیت هم از آن نظر که طغیان بر خداست مشکل است نه خودِ کار، خودِ کار خیلی مهم نیست. چون طغیان بر خداست سنگین است. اطاعت هم از آن نظر که اطاعت امر خداست مهم است و الّا خودِ کار که مهم نیست.

ممکن است آدم ریاکاری خیلی کار و فعّالیت کند، عرق بریزد، دوندگی کند. ظاهر کارش خیلی هم جذّاب و گیرا باشد، ولی کارش پوچ و هیچ و بی­ارزش است برای اینکه خدا را در نظر نگرفته. امّا ممکن است یک آدم کار کوچکی انجام دهد، حجم کار بسیار کم است، دوندگی هم ندارد، ولی چون خالصاً لِله انجام داده، این خیلی مهم است، آنچه که ارزش دارد و مهم است، عالم عند ربّ است: **«إنَّ لِلْمُتَّقینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ»** چون در عالمِ عند ربّ و در جوار حضرت حق و در محضر حضرت حق و پذیرایی او و سفره‌ی او، خوان نعمت او، همه‌اش او. از آن نظر که او جلوه کرده است، برای متّقین خیلی ارزنده است.

رسیدن به عالمِ «عِندَ رَبّ» با تحصیل تقوا

«إِنَّ لِلْمُتَّقينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعيمِ‏»؛ آنجا که سراسر زندگی خوش و مرفّه است و هیچ­گونه آفتی به آنجا نمی‌رسد برای متّقین است. این آیه‌ی اوّل، یعنی شما هم برای خودتان آرزوها و خیال­هایی نداشته باشید، معیار تقوا است. اگر می­خواهید به عالمِ عند ربّ برسید و واقعاً در کنار سفره­ی پذیرایی حضرت حق، جلوه‌های حضرت حق را ببینید، در این دنیا باید تقوا تهیّه کنید. تعارف هم نکنید و خودتان را با آرزوها سرگرم نکنید. در قرآن مکرّر گفته شده که مطلب را ساده نگیرید؛ **«وَالْعاقِبَةُ لِلتَّقْویٰ»**[[9]](#footnote-9)؛ این عاقبتِ خوب مال تقواست.

إِنَّ لِلْمُتَّقينَ مَفازاً [[10]](#footnote-10)

بی‌تردید برای متّقین رستگاری و پیروزی بزرگی است.

لِلَّذينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها [[11]](#footnote-11)

برای کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند در نزد پروردگارشان بهشت‌هایی است که از زیر درختانش نهرها جاری است، در آن جاودانه‌اند.

همه جا تقوا را معیار قرار داده­اند و سرمایه­ی اصلی همین است.

**تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَیْرَالزّادِ التَّقْویٰ** [[12]](#footnote-12)

**زاد و توشه تهیّه کنید که بهترین زاد و توشه تقوا است.**

باید تقوا را به دست بیاورید و الّا آرزو کنید که حالا عیبی ندارد، بالاخره ما مسلمان که هستیم، اسم ما مسلمان است، قرآن هم که داریم، آن را می­بوسیم و می­خوانیم، شیعه هم هستیم و ائمّه علیهم السلام را هم دوست داریم. امّا به حکم قرآن اگر تقوا نباشد، باز هم کار می­لنگد. برای انسان­های بی­تقوا گرفتاری زیاد است، فرضاً موحّد و محبّ اهل‌بیت هم باشند، در برزخ و در محشر گرفتاری­ها زیاد است. اگر چه عاقبت سر از بهشت در می­آورند، در این شکّی نیست، امّا تحمّل این گرفتاری­ها در مقدّمه‌اش آسان نیست، نباید بگوییم عیبی ندارد، اگر آلودگی­باشد تحمّل می­کنیم. خدا می­داند موقع مرگ و در برزخ چقدر دشواری­ها و ناراحتی­ها خواهد بود تا عاقبت ما را به بهشت ببرند. در حالی که اگر تقوا باشد دیگر گرفتاری هم ندارد.در آیه­ی بعد می­فرماید:

**أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمینَ کَالْمُجْرِمینَ [[13]](#footnote-13)**

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟

شما خیال نکنید که مجرم با متّقی یکسان است. ممکن است یک آدم موحّد مجرم باشد، شیعه مجرم باشد، گناه داشته باشد. مجرم با متّقی یکسان نیست.

مسلِم در آیه، به معنای فوق مؤمن

مسلِمی که اینجا گفته شده، مسلمان به معنای اعمّ نیست. همین قدر که کسی شهادتین را بگوید مسلمان است. اینجا این نیست. مسلِم در اینجا فوق مؤمن است مسلِم در اینجا یعنی کسی که در مقابل فرمان حق تسلیم شده و متّقی است. ولذا انبیاء بعد از همه­ی مراحل‌­شان که بوده، باز از خدا اسلام می­خواستند، آن اسلام مهم است. ولو اسلام ظاهری که همه­ی مسلمان­ها دارند، سنّی­ها و کسانی هم که شیعه نیستند دارند، اینها مسلمند. ولی آن اسلامی که برای نجات معیار است فوق ایمان است. اصلاً مرتبه‌ی آن فوق مرتبه‌ی ایمان است بلکه فوق مرتبه‌ی تقوا هم هست. همان که جناب ابراهیم علیه السلام می‌گوید:

رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ [[14]](#footnote-14)

پروردگار ما! ما را مسلِم قرار بده.

یا حضرت یوسف علیه السلام دعا که می­کند:

فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّی فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحين‏ [[15]](#footnote-15)

ای پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین! تو ولیّ و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلم بمیران و به صالحان ملحق کن.

حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام تازه به اسلام توصیف می شوند:

**فَلَمّا أَسْلَما و تَلَّهُ لِلْجَبینِ** [[16]](#footnote-16)

**وقتی که هر دو تسلیم شدند و ابراهیم پیشانی او را به زمین نهاد.**

آن اسلام مراد است. **هیچ­وقت مسلِم با مجرم برابر نخواهد بود. مجرم تسلیم نشده، نافرمانی می­کند. نافرمانی برای مسلمان ظاهری و شیعه هم هست. آنجا که فرمان حق است؛ چشمش، زبانش، دست و پایش، شکمش نافرمانی دارد، یا در کسب و کارش نافرمانی دارد، این مجرم است. از آن طرف یکی پیدا می­شود که واقعاً متّقی است؛ در همه­ی زندگی­اش تسلیم است؛ چشمش مسلم، زبانش مسلم، دست و پا مسلم، زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی، در همه جا مسلم، در مقابل خدا تسلیم محض است. آیا می­شود این­ها با هم برابر باشند؟ این درست نیست.**

**همدوش نبودن متّقین با مجرمین**

**خلاف عقل، خلاف عدل و خلاف وجدان است که متّقین را با مجرمین یکسان بدانیم. اگرچه هر دو شیعه باشند. آیا متّقیِ شیعه با مجرمِ شیعه هر دو یکسان باشند؟ نه، این درست نیست. نه عقل باورش می‌شود نه شرع و نه وجدان آدم.خداوند هم تصریح می­فرماید:**

أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمينَ كَالْمُجْرِمينَ ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ [[17]](#footnote-17)

آیا ما مسلمین را همدوش مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید.

«ما لَکُم» یعنی چه آفتی به عقل شما رسیده است؟ این چطور داوری است که شما می­کنید؟همواره پیش خودتان آرزو می‌بافید که عیب ندارد. هر کجا هم که به گناه می­رسید، می­گویید مسئله‌ای نیست، رهایش کن. خودتان را در زندگی و در کسب و کارتان آلوده می­کنید بعد می­گویید چیزی نیست، رهایش کن. محبّ علی علیه السلام هستیم، محبّ امام حسین علیه السلام هستیم، شیعه هستیم. این که درست نیست.

آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ [[18]](#footnote-18)

آیا خدا به شما اجازه داده از این حرف­ها بزنید یا به خدا افترا می­بندید؟

در حالی که خداوند می‌فرماید: «أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمينَ كَالْمُجْرِمينَ». یا در جای دیگر می­فرماید: «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجّارِ»[[19]](#footnote-19) ؛ آیا شما متّقین را با فاجران یکسان حساب می­کنید؟ «ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛ چه آفتی به عقل شما رسیده؟ چگونه داوری می­کنید؟

ردّ ادّعای برابری مجرم با متّقی در آخرت

کسی بخواهد مطلبی را اثبات کند چهار راه دارد که همه­ی این چهار راه را این آیات فرمودند؛ یکی عقل که حجّت خداست:

إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ‏ حُجَّتَيْنِ‏ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُع وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ[[20]](#footnote-20)

خدا بر مردم دو حجّت دارد: حجّت آشکار و حجّت پنهان؛ حجّت آشکار پیامبران و امامان علیهم السلام هستند که از جانب خدا آمده‌اند و حجّت پنهان عقل مردم است.

آدم برای هر مطلبی یا باید با حجّت باطنی که عقل است داوری کند و این مطلب را عقل قبول کند. اگر عقل به آن راه ندارد، از شرع و وحی و کتاب آسمانی کمک بگیرد. یا اینکه با خدا واقعاً یک عهد و پیمانی بسته باشد که مطلب این‌گونه باشد. یا اینکه یک شفیعی بین خود و خدا داشته باشد که اگر او گفته باشد قبول می­کنم.

خداوند همه­ی این راه­ها را درباره­ی این مسئله که می­گویید من اگر مجرم باشم با متّقی یکسانم و در عالم آخرت، متّقی و مجرم با هم فرقی نداریم، رد می­کند. این «كَيْفَ تَحْكُمُونَ» مربوط به عقل است یعنی آیا عقل شما این­چنین داوری می­کند و می­گوید آدم آلوده با آدم پاک یکسان است، آدم عادل با ظالم یکسانند، آدم تبه‌کار با آدم نیکوکار یکسانند. عقل که این حرف را قبول ندارد و بر چنین مطلبی حکم نمی­کند: **«ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُون»؛** این ردِّ حکمِ عقل است.

**أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فیهِ تَدْرُسُونَ [[21]](#footnote-21)**

آیا شما یک کتاب آسمانی دارید که در آن این مطلب را خوانده‌اید؟

حکم عقل که نباشد. آیا کتابی از جانب خدا دارید که درس این مطلب را در آن کتاب به شما داده‌اند که مجرم با متّقی برابر است؟ این هم که نیست. کدام کتابی است که خدا از آن بی‌خبر باشد؟

**إِنَّ لَکُمْ فیهِ لَما تَخَیَّرُونَ [[22]](#footnote-22)**

آیا کتابی به شما درس داده که آنچه نزد خود برمی­گزینید حق دارید؟

آنچه در آرزوهایتان می­پرورانید، هر چه برای خودتان انتخاب می‌کنید، به فکر خودتان می‌رسانید، آیا حق دارید این کار را بکنید؟ عقل که نگفته، کدام کتاب آسمانی گفته است؟ یا خیر:

أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلَى‏ يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ [[23]](#footnote-23)

آیا با من عهدی بسته­اید، یک عهدی به گردن ما آمده که تا روز قیامت هم نمی­توانم آن را بشکنم، که آنچه درباره­ی خودتان داوری می­کنید، همان درست است؟

آیا با شما عهد و پیمانی بسته‌ام که مطمئن باشید هر چه هم تبه‌کار باشید من شما را با متّقین یکسان حساب می­کنم؟ آیا من این را به شما گفته‌ام؟ «أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلَى‏ يَوْمِ الْقِيامَةِ»؛ اَیْمان جمع یمین است یعنی عهد و پیمان محکم. آیا چنین عهدی به ذمّه­ی من آمده است؟ من که عهدشکن نیستم، اگر عهدی داشته باشم، نمی­شکنم: **«إِنَّ اللهَ لایُخْلِفُ الْمیعادَ»[[24]](#footnote-24)؛ مسلّم خدا خُلف وعده نمی‌کند.** آیا چنین عهدی بر ذمّه­ی ما آمده که تا روز قیامت مستمرّ باشد و قابل شکستن نباشد؟

**سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعیمٌ [[25]](#footnote-25)**

از آنها بپرس کدام یک این حرف را ضمانت می‌کند که ما چنین عهد و پیمانی با خدا بسته­ایم؟

«زعیم» یعنی کسی که بر عهده می­گیرد و می­گوید بر ذمّه­ی من، به گردن من. چه کسی می­تواند این را به ضمان بگیرد که روز قیامت در مقابل من بایستد و بگوید: خدایا! با ما عهد و پیمان بسته بودی که مجرم را با متّقی یکسان در غرفه­های بهشتی بنشانی؟ یا خیر:

أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ إِنْ كانُوا صادِقينَ [[26]](#footnote-26)‏

یا افرادی را در قدرت شریک خدا می‌دانند، اگر راست می‌گویند شریکان خود را بیاورند.

یا معبودها و موجودات قدّیسی دارید که زورشان می­چربد و روز قیامت آنها می­آیند و جلوی خدا را می­گیرند و نمی­گذارند قدرت خداوند اِعمال بشود؟ آیا شما چنین کسانی را دارید: «أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ»؛ موجوداتی که در قدرت شریک خدا باشند و زورشان با خدا مساوی باشد که اگر خدا بخواهد کسی را به جهنّم ببرد، آنها بیایند در مقابل خدا بایستند و نگذارند خداوند به جهنّم ببرد؟اگر دارید، بیاورید.

بنابراین با این آیات، چهار دلیل را که می­شود برای اثبات یک مطلبی آورد، هر چهار دلیل را خداوند رد کرده که خلاصه مجرم با متّقی برابر است. اوّل: عقل، عقل حاکم به این مطلب نیست. دوّم: کتاب، یک کتاب آسمانی که این مطلب را گفته باشد نداریم. سوّم: عهد و پیمانی که با منِ خدا بسته باشید نتوانم آن را بشکنم، این هم نیست. چهارم: شرکاء، یک موجودات مقتدری که بتوانند روز قیامت در مقابل خدا اِعمال قدرت کنند و از مجرمین حمایت کنند و نگذارند به عذابشان بکشند، این هم که نیست. حالا صبر کنید.

مشکل شدن کار در روز قیامت

**یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ**

روزی برسد که ساق پا­ها برهنه شود.

کنایه از اینکه کار مشکل شود. چون هر کاری که مشکل بشود آدم دامنش را به کمر می­زند، ساقش را بالا می‌زند. کارگرها ساق پاها را بالا می­زنند مشغول کار می‌شوند. ولی کار که خیلی سبک باشد، نه آستین بالا کشیده می­شود، نه دامن به کمر زده می‌شود و نه اینکه ساق پا بالا می‌رود.عادی کار می‌کند. امّا اگر کار سنگین و مهم باشد این کار را می­کنند. کنایه از روز قیامت است: **«یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ»؛** روزی بشود که ساق­ها برهنه شود. یعنی کار به دشواری و اشکال می­کشد. آن روزی که هر فعّالی می­خواهد دامن به کمر بزند و ساق پا را بالا بکشد که بخواهد کار کند. آن روز چه می‌شود؟

قادر نبودن مجرمین به سجده کردن در قیامت

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطيعُونَ [[27]](#footnote-27)

روزی که ساق پاها برهنه می‌گردد و به سجده کردن دعوت می‌شوند امّا نمی‌توانند.

آن روزی که عظمت خدا جلوه می­کند و کبریای خدا بر همه کس روشن می­شود، می­خواهند سجده کنند، امّا نمی­توانند. آن تبه‌کارها، مجرم‌ها، گردن­کش‌ها، طاغی‌ها که در دنیا یک عمر به آنها مهلت داده بودیم، طغیان کردند. آن روز که جلالت و عظمت خدا را می­بینند. می‌بینند کار مشکل شده می­خواهند خاضع بشوند و سر فرود بیاورند امّا دیگر گذشته، چون آنجا جای سجده نیست.

خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ [[28]](#footnote-28)‏

چشم‌ها از بدبختی به زمین افتاده و سراپای وجودشان را ذلّت گرفته، آنها در دنیا که سالم بودند دعوت به سجده می‌شدند (ولی سجده نکردند).

در دنیا سالم بودند و بدن­های خیلی فربه و چاقی داشتند، جوانی و قدرت داشتند، می­توانستند سجده کنند. آن روز که به سجده دعوتشان کردیم، سجده نکردند. حالا که روز قیامت شده و به بدبختی افتاده­اند، می‌خواهند سجده کنند: **«لایَسْتَطیعُون»؛** نمی­توانند.

**«خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ»**؛ چشم‌ها به زمین افتاده، چون وقتی در دادگاه مجرم را محکوم می­کنند و جرمش ثابت می­شود، خجالت می­کشد و سرش را پایین می­افکند که دیگران چهره­ی او را نبینند، چشمش را نبینند. روز قیامت، چشمانِ همه پایین است. **«خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ»؛** چشم­ها با خشوع است و از شدّت شرم و خجالت نمی­تواند به بالا نگاه کند.

**«تَرهَقُهُم ذِلَّة»؛** ذلّت تمام سراپای وجود آن­ها را فرا می­گیرد. «**لایَسْتَطیعُونَ»؛** توانایی به سجده ندارند.آنجا جای سجده نیست. آن­جا جای تکلیف نیست که به سجده دعوت کنند. ولی عظمت و جلالت و کبریای حضرت حق طوری است که آنها را وادار به خضوع می­کند. ولی نمی­توانند، چون آن­جا تجسّم یافته­ی این دنیاست. روح استکبار آنجا نمی­تواند خاضع بشود. باید در دنیا متواضع باشد تا آن­جا هم در مقابل نور حق خاضع بشود. خضوعِ عالم بهشت در مقابل خدا، تجسّم یافته­ی خضوع در دنیاست. و گرنه استکبار در دنیا، در عالَم آخرت طوری به وجود می­آورد که اصلاً نمی­تواند در مقابل حق اظهار بندگی و خضوع کند.بعد به پیغمبر خطاب شده است:

فَذَرْنی‏ وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهذَا الْحَديثِ

فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار.

مراد از «حدیث» درآیه

مراد از «حدیث» در اینجا قرآن است. حدیث یعنی سخن تازه، سخنی که طراوت و تازگی­اش همیشه محفوظ است. اگر به کلام ائمّه علیهم السلام هم حدیث می­گوییم برای همین است. یعنی سخنان ائمّه‌ی دین هیچ وقت کهنه نمی­شود، همیشه نو و تازه است. خودِ قرآن هم حدیث است:

 **فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ** [[29]](#footnote-29)

(اگر به قرآن ایمان نیاورند) پس به کدام سخن بعد از آن ایمان می­آورند؟

 مراد همین سخن نو و تازه است. قرآن هیچ وقت کهنه نمی­شود، همیشه طراوت و شادابی­اش محفوظ است. از این جهت به قرآن حدیث گفته می­شود.

دلداری به رسول خدا و انذار مجرمین

می‌فرماید حالا که این­ها این حدیث، سخن به این تازگی و طراوت را تکذیب می­کنند، رهایشان کن. حسابشان با من است. این، هم دلداری به رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم است هم تحذیر و انذار مکذّبان قرآن است. چون وقتی یک قدرتمندی که قدرتش بی­نهایت است، می­گوید حسابشان با من است. این خیلی انذار است. یک‌وقت نوکرش یا یک پاسبان و خدمتکاری را می­فرستد، این خیلی مهم نیست. ولی وقتی می­گوید خودم به حسابشان می­رسم، این خیلی مهم است. یعنی در نهایت درجه­ی تهدید انذار می‌کند.

اینجا که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده است. هم دلداری می‌دهد که ناراحت نباش، عاقبت من به حسابشان خواهم رسید، و اگر مهلت هم داده­ام نه اینکه ما ضعیفیم مثلاً دستمان نرسیده کاری کنیم. خیر، دأب من همین است:

وَ أُمْلی‏ لَهُمْ إِنَّ كَيْدی مَتينٌ [[30]](#footnote-30)

به آنان مهلت می‌دهم چرا که نقشه‌ی من متین و محکم است.

دأب من این است که به تبه‌کارها، مجرمین و کفّار مهلت می­دهم، نقشه­ام خیلی متین و محکم است، من با متانت نقشه طرح می­کنم. خدا هم کید و مکر دارد.

معنای کید و مکر

**وَ مَکَرُوا وَ مَکرَ اللهُ وَ اللهُ خَیْرُ الْماکِرینَ** [[31]](#footnote-31)

**(کافران از بنی‌اسرائیل درباره عیسی و آئینش) مکر کردند، خدا هم (در پاسخ آنها) مکر کرد، خدا بهترین مکرکنندگان است.**

خدا هم مکر و کید دارد. منتها ما به نقشه­های بد و خائنانه مکر می‌گوییم. به نظر ما این­طور است که هر کس نقشه‌ی پنهانیِ خیانت می‌کشد می‌گوییم کید و مکر می‌کند. امّا کید و مکر در لغت و در قرآن این­طور نیست، بلکه هر کاری که پنهانی انجام ­شود و دیگران خبر نداشته باشند، کید و مکر است. آن کار، چه کار شیطنت باشد چه کار الهی و با قداست، فرقی نمی­کند. راجع ­به شیطان هم گفته­اند که کید دارد:

**إنَّ کَیْدَ الشَّیْطانِ کانَ ضَعیفاً** [[32]](#footnote-32)

**یقیناً کید شیطان ضعیف است.**

او هم کید دارد، من هم کید دارم: «**إِنَّ کَیْدی مَتینٌ»**؛ من هم نقشه­ای دارم، اینها از نقشه‌ی من سر در نمی‌آورند. کید و نقشه­ی من، متین و محکم و براساس حکمت است، به آن­ها مهلت می­دهم.

معنای استدراج

**فَذَرْنی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا الْحَدیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ [[33]](#footnote-33)**

**فعلاً مرا با اینها که این سخن را تکذیب می‌کنند واگذار، من از راهی که خودشان هم نمی‌فهمند استدراجشان می‌کنم.**

من به تنهایی برای رسیدگی به حسابشان کافی هستم. استدراج این است که انسان هر چه گناه می­کند خدا او را نمی­گیرد. مرتّب بر نعمتش افزوده می­شود بطوری که او مغرور می­شود، خیال می­کند نه قدرتی هست که او را از بین ببرد و نابودش کند و نه کارش بد است. فکر می­کند هم کارش خوب است و هم قدرتی در مقابلش نیست. این استدراج است. فرمودند هر وقت دیدید گناه می­کنید نعمت خدا بر شما زیاد می­شود، بترسید. بترسید که نکند استدراج باشد. خدا از این راه می­خواهد شما را به جهنم ببرد:

**سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ**

 از راهی که خودشان نمی­دانند من استدراجشان می­کنم.

با آنکه طغیان می­کنند در مقابل طغیان، نعمت می­بینند. خیال می­کنند خوب و مرضیّ ما هستند و ما قادر بر نابود کردن­شان نیستیم. درصورتی­که به زودی استدراجشان می­کنیم. تا اینجا ترجمه‌ی این آیات شریفه بود.

غفلت غالب مردم از دو نعمت

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اباذر ­فرمود:

يَا أَبَا ذَرٍّ نِعْمَتَانِ‏ مَغْبُونٌ‏ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصِّحَّةُ وَ الْفَرَاغُ‏ [[34]](#footnote-34)

دو نعمت هست که غالب مردم درباره­ی این دو نعمت مغبون­اند: یکی صحّت بدن و یکی هم فراغت داشتن در زندگی، وقت فارغ داشتن.

بسیاری از مردم بهره­ی خود را از این دو نعمت نمی­گیرند، بلکه سرمایه­ی خود را از دست می­دهند و به ربح[[35]](#footnote-35) نمی­رسند. همیشه که صحّت نیست. گاهی بیماری به سراغ انسان می­آید و او را راهی بیمارستان می­کند. او را به تخت می­بندند و قادر به حرکت نیست. می‌خواهد یک رکوع یا یک سجده بکند نمی‌تواند. حالا ما اینجا نشسته‌ایم، بدن ­ما سالم است و می­توانیم راه برویم، به مسجد و جلسه برویم، رکوع و سجده کنیم، ذکر بگوییم. امّا همیشه این­طور نیست. یک وقتی آدم صحّت را از دست می­دهد. از این صحّت تا هست باید استفاده کرد.

 یکی ­هم **فراغ است.** گاهی شواغل چنان پیش می­آید که آدم در میان حوادث و شواغلِ زندگی مادّی طوری گرفتار و پیچیده می‌شود که هر چه می­خواهد یک فرصتی پیدا کند تا مثلاً سری به مسجد بزند یا به جلسه‌ای برود، فراغت ندارد. اگر انسان فراغتی دارد و قسمتی از زندگی­اش خالی از شواغل است به خودش برسد. خوشا به حال مردمی که به خودشان می­رسند.

البتّه بعضی به قدری کار دارند که به قول خودشان می­گویند برای سرخاراندن وقت ندارم؛ فلان­جا وعده داده‌ام، با فلان کس مصاحبه دارم، همه‌ی وقتم پر است. این بدبختی است، چیز درستی نیست. این که اصلاً به خودش نمی­رسد، در دنیا پیچیده است.

دانستنِ ارزش عمر

اکثر مردم در دو نعمتِ صحّت و فراغ مغبون­اند. بعد حضرت فرمود:

يَا أَبَا ذَرٍّ كُنْ عَلَى عُمُرِكَ أَشَحَّ مِنْكَ عَلَى دِرْهَمِكَ وَ دِينَارِكَ

نسبت به عمرت بخیل­تر باش تا به درهم و دینارت.

عجیب است! انسان به پول بخل می­ورزد. کسی حاضر نیست یک اسکناس صد تومانی را بی‌جهت از دست بدهد، به این ­سادگی صرف نمی‌کند. وقتی پول خرج می‌کند که در مقابل چیزی به دست آورد. امّا چطور می‌شود این انسان ساعت‌ها، روزها، هفته­ها و ماه­ها از عمر خود را تلف می­کند بدون آنکه چیزی به دست آورد. انسان در صرف عمرش خیلی دست ­و دل­باز است، سرِکیسه‌ی عمر باز است هر چه می‌خواهد خرج می‌کند. ولی برای صرف پول دستش می­لرزد، سرِکیسه‌ی پول شُل نیست. می­گوید آقا زحمت کشیدیم تا این پول را به دست آوردیم، به سادگی نمی­شود از دست داد. فرمود این‌طور نباش.

عجیب‌تر از کارِ اصحاب کهف

راوی می­گوید من در کوفه در غرفه­ی خودم نشسته بودم و مشغول قرائت قرآن بودم و سوره­ی کهف را می‌خواندم تا رسیدم به این آیه:

**أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً** [[36]](#footnote-36)

**آیا گمان کردی که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند.**

هنوز این آیه را نخوانده بودم، دیدم قاری دیگری هم قرائت قرآن می­کند، او هم این آیه را می­خواند. تعجّب کردم که این آیه­ای را که من می­خواستم بخوانم، این قاری هم همان را می‌خواند. تا سرم را بلند کردم، دیدم رأس مطهّر امام سیّدالشّهداء علیه السلام بالای نیزه است و هنوز آثار خضاب بر محاسن شریفش باقی است و وقتی باد می­وزد محاسن شریفش را از یمین به یسار متمایل می­کند. دیدم این آیه از آن لب­های مبارک شنیده می­شود. مو بر بدنم سیخ شد. وقتی این صدا و این لحن و این قرائت را مناسب با این آیه که من می­خواستم بخوانم شنیدم بی­اختیار گفتم: یابن رسول­الله! والله امر تو و کار تو اَعجب است، کار تو عجیب­تر و شگفت‌انگیزتر از کار اصحاب کهف است.

 **صَلَّی­اللهُ عَلَیکَ یا أباعَبدِالله. صلَّی­اللهُ عَلَیکَ وَ عَلَی الأرواحِ الَّتٖی حَلَّت بِفِنائِک**

**اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد**

**اللّهُمَّ عَجِّل فَرَجَ مَولانا صاحِبَ الزّمان**

**اللّهُمَّ أیِّد حُماةَ الدّین وَ احفَظ عُلَماءَنَا الرّبّانیّین وَ انصُر جُیوشَ المُسلِمین وَ أهلِکِ الکُفّارَ وَ المُنافِقین**

**اللّهُمَّ اشفِ مَرضانا وَ ارحَم مَوتانا وَ وَفِّقنا لِما تُحِبُّ وَ تَرضی وَ اجعَل خاتِمَة أمرِنا خَیراً**

**والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته**

1. 1\_ سوره­ی رحمان، آیه­ی 68. [↑](#footnote-ref-1)
2. \_ عدّة الدّاعی، صفحه‌ی 241. [↑](#footnote-ref-2)
3. \_ عاهت: آفت، بلا. [↑](#footnote-ref-3)
4. 4\_ سوره­ی واقعه، آیات 35 و 36. [↑](#footnote-ref-4)
5. \_ **إنّا أنْشَأْناهُنَّ إنْشاءً**. [↑](#footnote-ref-5)
6. 6\_ سوره­ی قمر، آیات 54 و 55. [↑](#footnote-ref-6)
7. \_ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 12. [↑](#footnote-ref-7)
8. 8 \_ سوره­ی ص، آیه­ی 75. [↑](#footnote-ref-8)
9. 9\_ سوره­ی طه، آیه­ی 132. [↑](#footnote-ref-9)
10. 10\_ سوره­ی نبأ، آیه­ی 31. [↑](#footnote-ref-10)
11. \_ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 15. [↑](#footnote-ref-11)
12. 12\_ سوره­ی بقره، آیه­ی 197. [↑](#footnote-ref-12)
13. \_ سوره­ی قلم، آیه­ی 35. [↑](#footnote-ref-13)
14. \_ سوره‌ی بقره، آیه‌ی 128. [↑](#footnote-ref-14)
15. \_ سوره­ی یوسف، آیه­ی 101. [↑](#footnote-ref-15)
16. 16\_ سوره­ی صافّات، آیه­ی 103. [↑](#footnote-ref-16)
17. \_ سوره­ی قلم، آیات 35 و 36. [↑](#footnote-ref-17)
18. 18\_ سوره­ی یونس، آیه­ی 59. [↑](#footnote-ref-18)
19. 19\_ سوره­ی ص، آیه­ی 28. [↑](#footnote-ref-19)
20. \_ کافی، جلد 1، صفحه‌ی 16. [↑](#footnote-ref-20)
21. \_ سوره­ی قلم، آیه­ی 37. [↑](#footnote-ref-21)
22. \_ سوره­ی قلم، آیه­ی 38. [↑](#footnote-ref-22)
23. \_ سوره­ی قلم، آیه­ی 39. [↑](#footnote-ref-23)
24. \_ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 9. [↑](#footnote-ref-24)
25. \_ سوره­­ی قلم، آیه­ی40. [↑](#footnote-ref-25)
26. \_ سوره­­ی قلم، آیه­ی41. [↑](#footnote-ref-26)
27. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 42. [↑](#footnote-ref-27)
28. \_ سوره‌ی قلم، آیه‌ی 43. [↑](#footnote-ref-28)
29. 29\_ سوره­ی مرسلات، آیه­ی 50. [↑](#footnote-ref-29)
30. \_ سوره­ی­ قلم، آیه­ی 45. [↑](#footnote-ref-30)
31. 31\_ سوره­ی آل عمران، آیه­ی 54. [↑](#footnote-ref-31)
32. 32\_ سوره­ی نساء، آیه­ی 76. [↑](#footnote-ref-32)
33. \_ سوره­ی­ قلم، آیه­ی 44. [↑](#footnote-ref-33)
34. \_ مجموعه ورّام، جلد 2، صفحه‌ی 52. [↑](#footnote-ref-34)
35. 35 \_ ربح: سود، منفعت. [↑](#footnote-ref-35)
36. 36\_ سوره­ی کهف، آیه­ی 9. [↑](#footnote-ref-36)